

خواجه نام درویشی در خراسان مشهور بود پادشاه بآن
 اورا طلب داشتہ پرسید کہ تو از عارفان جهانی ظاہر کن
 کہ درین ساعت حضرت آفریدگار چه میکنند درویش گفت کہ
 سائل بدرجہ ادنی و مجیب بمنزل اعلیٰ می باید باشد اگر
 من بجاہ و جلال بر تخت نشینم و خلعت شاهی در بر کنم و تو
 چون من لباس قلندرانه بردوش گرفته پیش من سؤال
 خود را عرض کنی البتہ بجواب شافی و کافی ترا کامران جہنم
 ساخت پادشاه فی الحال از تخت فرود آمد و خلعت شاهی
 تخت و تاج بدرویش محتاج سپرد و خود بدلق خاکستر بنیشت
 ادب ایستاد و سؤال خود را اعادہ نمود درویش گفت کہ
 بخونزیر منی پیشمار و رحمت بسیار این تخت و تاج بر تو قرار داد
 و فی رغبت من مرا طلب داشتہ بدین پایگاہ کہ تو منی بینی
 رسانید اگر اینک حکم کنم تا گردن ترا بزنند چه عذر داری پادشاه

از گفته خود خجل شد و دست و پایی در رویش را بوسه داد و بر
جسارت خویش توبه کرد

حاصل مطلب

نسبت حقیقی هر کار در اصل آفرینش بخت کردگار است
که بی حکم او برگ درخت حرکت نمی کند اما نسبت مجازی آن
بظواهر بزرگان مثل شما می آید و احکام نیک و بد را بر آن متفرع می
سازند

حکایت پست و دوم

شخصی پیش سقراط حکیم آمد و پرسید که خانه سقراط کجا است
او نشان داد که در فلان محله چون آن شخص رفت و انتظارش
کشید بعد از مراجعت سقراط بنحانه آمد معلوم شد که همان سقراط است
آن شخص اعتراض کرد که تو سقراط بودی چرا اعلام نکردی گفت که تو
از خانه سقراط پرسیدی من مطابق سؤال تو جواب گفتم آن شخص

گفت که من از تو سؤال دارم که چرا همیشه بغرت و تنهایی می
گذرانی گفتا در تنهایی حواس ظاهری و باطنی انجلا یابد و
قوت در آنکه صیقل می پذیرد و غیر ازین منافع تنهایی بسیارست
اگر تو بدانی از خود بگریزی

حاصل مطلب

بقدر سؤال جواب باید گفت و اگر نداند از دیگری که دانا
تر باشد باید پرسید

حکایت بیت و سوم

روزی یکی از راجایان هند بر اسب با و پا سوار شده
بسکار میرفت در اثناء راه نظرش بر دو حشری افتاد که در
حسین و جمال بدرجه کمال بود بگردیک نگاه جانگاہ طائر
دلش اسیر دام آن مشکین موی گردید و فرود
عشقه که رفته رفته خون آورد و دیواره گشتن از رنگه اولین حوس است

خواست که شیشه ناموس او را بر سنگ رسوائی بشکند اما عقل دوراندیش مانع آمد چون که خودش کار آن آبهوی طنازنده بود عزم شکار را ترک گفته بایوان خویش مراجعت کرد و ارکان دولت و دانیان مملکت را طلبیده صورت حال در میان نهاد که خیال من در ضلالت فخر افتاد برای کفارت آن میخواهم که در آتش سوزان خود را زنده بسوزانم و دانیان دولت گفتند که اگر چنین حال نفسانی بر تو غالب است پس عدم تو از وجود بهتر بنماید تا رعیت از آفت بد نظری تو در امان باشند فی الحال بیشتر بسیار روشن کردند آن را چه مستعد شد که خود را در آن آتش بیندازد ارکان مملکت دست او را گرفتند و گفتند که ذات تو درین گناه ملوث نشده بود و برای تبدیل نیت و تحیل باطل اینقدر سزا کافیهست که بر سوختن خوشتن مستعد شدمی بعد از آن راهی مذکور ز رخصیه در عوض سلامتی جان بر محاجان قسمت کرد و پیوسته

نیت خود را از اینگونه خیالهای شیطانی نگاه میداشت

حاصل مطلب

لازم است که همواره نیت خود را از خطا و خیال خود را از بطلان نگاه دارد و در هر کار خود نظر انصاف بر نگارد تا نیکی و بدی بر او روشن و هویدا شود

حکایت بیست و چهارم

روزی نوشیروان کسری برای شکار در بیابانی رفت و در آن زمان بسبب غنغوان جوانی از سیر و شکار بعدالت و ملکرانی کمتر می پرداخت دید که دو گروه بوم برد و جانب دشت کشته اند و از هر دو گروه بومی برآمده با هم میگردید و مناظره می پرداخت نوشیروان از معاینه اینحال قرین حیرت گشته بوزر چهارم را گفت که تو چیکم کاملی و از کیفیت حیوانات واقعی آیا میدانی این بومان از هر دو جانب چرا گرد آمده اند و با هم چه نزاعی دارند بوزر چهارم عرض کرد

فرمان

قرابت شوم اینها با هم مجلس عروسی دارند پدر نوشته میگویی
 که چهل ویرانه در عوض چهارم میخوام پدر عروس جواب میدهد که اکنون
 چهار ویرانه حاضر است آینده پادشاه این زمان اگر همین سواد
 بسیر و شکار مشغول بوده از عدالت و مکرانی چشم پوشی خواهد نمود
 هشتاد ویرانه بداد خود از زانی خواهم داشت نوشیروان این
 سخن میترسید مرا جهت بدولت خانه نمود و سیاه عدالت و
 انصاف را چنان محکم کرد که ناشی تا قیامت برقرار ماند فرد

زنده است نام فرخ نوشیروان بعد
 گرچه بسی گذشت که نوشیروان باشد

حاصل مطلب

عاقبت آنست که از هر کلام نیندگسرد و اثر آن را بر دل رساند

قطعه

نگویند از سر بازیچه سرفی کزان نیندی نگیسرد و صاحبش

وگر صد باب حکایت نشان آن بخوانند آیدش باز یک در گوش

حکایت پست و چشم

آورده اند که نوشیروان عادل یکی از حکما پرسید که باز کم
 عمر هست و گنجشک در از عمر از پست گفت که باز بهت م
 خویریزی کمتر زندگانی میکند و گنجشک از باعث کم آزار می مشتر
 می زید نوشیروان همان روز حکام مملکت فرمان داد تا خون
 کسی بی اطلاع من نریزند و در خوابگاه خود جرس برنجی او
 و سوزنجیرش در بازار بست تا هر مظلومی بی واسطه اهل دربار
 سلسله را می جنبانید و شاه آن را طلب داشته نفس
 نفس بداد رسمی سپرد اخت روزی عمری پشت ریش آن
 زنجیر کردن خود مالید فی الحان بجز استماع صدای جرس سر بهنگ
 آمدند و آن خراپیش پادشاه بردند و مالکش پیدا آورد
 پادشاه فرمود که در وقت جوانی و تنومندی بر پشت این خر

بارها نهادی و کار با کردی حالا که پشت ریش شد از خوراک او
 هم دست کشیدی ازین سبب این چاره بر تو فرما و گروه است
 درین سنگام ناتوانی او را بخانه خود بدار و مادام زیت آب
 گاه از و دروغ مدار پست

بندل تو کردم جوانی خویش به سنگام پری مرا نم ز پیش
 حاصل مطلب

بر هر ذی حیات نظر رحمت باید داشت و حق کسی را
 فراموش نباید ساخت

حکایت پست و ششم

در باغی چهار کس بطریق تفرج در آمدند یکی صوفی دهم
 نقیه سوم سپاهی چهارم بقال چون سیوهای تر و تازه دیدند
 و باغبان را خسته یافتند دست تاراج گشاده بی تکاشا
 در ویرانی باغ مشغول گشتند فوکه پخته را بخار میبردند و پیش

و خام را در خیابان می انداختند در این اثنا چشم ماغبان بیدار
 گشت چون با چهارمقاومت کردن نتوانست گفت که کن
 مرید صوفی و شاگرد فقیه و رعیت سپاهیستم ایشان
 هر آنچه کردند بجایست اما بقال می مروت چرا در باغ مرغ است
 نعدی دراز کرد هیچ غرض او بر ذمه خود ندارم این بگفت و
 بقال بلنی محابا فرو گرفت یاران از معاونت او خاموش
 گشتند تا آنکه دست و پایش بسته در گوشه بینداخت باز
 متوجه سپاهی شد و گفت که درویش سیرین است و فقیه
 استاد من این سپاهی بیچاره را چه یارا که بی اذن میوه چسبند
 هیچ یک جبه از خراج شاه می بر من طلب نذار و این بگفت و با چو
 و حاق خدمتش مقبولنجا آورد و هر دو دست او را بر کتف
 بست باز متوجه فقیه شد و گفت که از که اممسند و دلیل ملک
 غیرا بر خود حلال ساختی و مانند این درویش محتاج نیستی که حتی

بر ملک من داشته باشی این نگفت و با او در آنوقت فقیه
 آواز بر کشید که اگر از اول مددگاری بقال و سپاهی را میکردی
 نوبت بدینجا نمیرسید درویش بخمال اینکه او را خواهر گشت تحمل
 گفتم فقیه نشد تا آنکه فقیه را نیز بر سپاهانی محکم بسته روی سیوه
 درویش آورد و گفت که اکنون از کثرت رجوع بوجهت نمونما
 تا قیمت این سیوه ادا نشود کسی را خلاصی ممکن نیست صورت
 بیچاره جنبه و عمامه رسن گداشته رهایی یافت و آن هر
 کس نیز قیمت واجب ادا کرده خلاص شدند

حاصل مطلب

هرگاه دو نفر اتفاق از گفتار مدعی در دماغ یاران می چسبند
 هر یک در بلای گرفتار می شود پس هرگز بر گفته دشمن عیب
 نباید کرد و رشته اتفاق را نباید بریکه باعث نیران فساد
 خواهد بود

حکایت پست و منتهم
 شخصی در خواب خود را در دوزخ دید چونکه گنیکت بخت بود
 چیزی از آتش و غیبه بنظرش نیامد پرسید که این چه مکان
 است گفتند دوزخ گفت چرا اینجا آتش سوزان و مار و گزوم
 نمی بینم گفتند که هر کس که در اینجا برای سکونت می آید از دنیا
 هزاران مار و گزوم و شعلهای آتش که اقسام گناهان
 اویند همراه خود می آرد و موافق وعده خود در آن می سوزد
 و عملهای بد چون مار و گزوم او را تغذیب میرسانند و میگویند
 که تو از دنیا مار همراه آورده چون از خواب بیدار شد
 بدوستان خود در میان نهاد یکی از حاضرین گفت که من این قسم
 گناهان بسیار کرده ام چگونه از عذاب آخرت خلاصی خواهم
 دیگری گفت که از توبه گناهان را دور باید کرد و از کردار نیک
 خرم گلهای تو اب باید اندوخت

حاصل مطلب

قطره اشک که بخوف خدا از چشم فرو ریزد برای انطفاء آتش دوزخ کافی خواهد بود

حکایت پست و هشتم

دو کس از خانه شب بیرون آمدند یکی بعبادت و دیگر بفعال عصیان روانه گشت چون صبح شد اولین در خانه بیمار افتاد دیگری بیدارش رفت و پرسید که چه حال داری گفت از لب دریا بعد عبادت و بندگی مراجعت بخانه خود نمودم در اثنا راه خاری در پامی من خلید چنانچه از زخم آن بیمار افتادم دیگری گفت که ثمره نیکه بدی است چرا عبادت رفتی که چنین بیمار گشتی من امشب چند گناه مشغول شدم وقت مراجعت در نیم شب از بازار گذر کردم صراف خریطه پول سفید و سیاه بیرون دوکان گذاشته دوکان را نبند کرده

بخانه خود رفته بود و آن خریطه ها بخامانده من آن زردی بیخ
 را بردوش کشیده بخانه آوردم اگر همراه من بمعاصی می آید
 البته نصیب بی ازین زرتبوی رسید مرد عابد ازین سخن عجیب
 پیش یکی از دانایان روزگار رفت و درود دل خود بدو گفت
 و اما پس از تامل بسیار سر بر آورد و گفت که ثمره نیکی نیکی است
 و نتیجه بدی بدی زیرا که امشب بنا بود که ترا زخم نیره بر پهلو
 رسد اما از برکت عبادت بیک نوک خاری از تو دفع شد
 و آن دیگر امشب تقدیر بود که خنجرانه بیکران بدست
 افتد اما از شامت عصیان بر یک خریطه عوض گشت

حاصل مطلب

عبادت موجب دفع اذیت و رفع عذاب دارین است
 و عصیان باعث تنگ رزق و خسارت کونین

حکایت پست و نهم

روزی موسی ع بربل و ریپیش خواجہ حضر آمدند گفتند کہ
 چندی در صحبت تو خواہم ماند خضر گفت کہ از کار ہای من نباید
 پرسید و چون چہ انباید کرد و الغرض ہر دو بر کشتی سوار
 شدند چون بوسط دریا رسیدند خضر تیشہ بر آورد و تختہ
 را از ان کشتی شکست موسی ع فرمود کہ چرا در پی غرق کردن
 کشتی افتادی خضر گفت عہد را نگاہ دارید و خاموش باشید
 چون بدان کنار رسیدند جوانی زیباروی ایش آمد خضر
 اورا بیک ضرب شمشیر ہلاک کرد موسی ع فرمود نہ کہ ماتی چون
 کسی ریختن چہ معنی دارد خضر جواب داد کہ من اول شرط کرده ام کہ
 از کار ہای من نباید پرسید و صبر باید نمود حضرت موسی ع
 گفتند کہ اگر بعد ازین پرسیم مراد صحبت نگذاری چون بیشتر
 ہفتند بر کنار شہری رسیدند و در ویرانہ فرو دادند و تمام
 روز بکار گل مشغول ماندہ دیواری را از ان ویرانہ کہ فریب

الاهدام بود تعمیر و اوند و شام همچنان در آن جا بسر بردند
 حضرت موسی فرمودند که اگر مزدوری شخصی میگردید البته چه
 خوراک بهم برسید و اینجا بحث تمام روز زحمت شدید
 کشیدید و هیچ فایده بران مترتب نشد خضر گفت که حال آنوقت
 است میان من و شما اما باعث آن کارها که عمل نمودم این
 است که برکنار دریا مادشادهی ظالم کشتی غیربان را به غصب
 گرفت و این کشتی که تخته اش را بشکستم مال ضعیف بود که غده
 او بر کرائه روزینه همین کشتی است اگر در دست ظالم می افتاد چنانچه
 بجز سنجی هلاک می شد و الحال شکستن تخته مردم ظالم مزاحم و
 متعرض آن نخواهند شد و برکنار دریا جوانی را بدین سبب شکستم
 که پدرش مرد صالح از دوستان خداست قریب بود که این جوان
 خود را اذیت دهد و بی ایمان شود اکنون بسبب هلاکت ایمان
 سلامت ماند و پدرش از اذیت محفوظ و آن دیوار ویرانه و تخته

بمعاذن بود وزیر آن خزینه نصیب فلان یتیم است اکنون بعرض
 نمودم با چند سال قائم باشد هرگاه طفل یتیم بزرگ شود با اینجانب
 برسد و پیش او دیوار بنفیس او مال خود را خواهد یافت موسی
 بدین کیفیت فواید برداشتمند و نمانده خود مراجعت کردند

حاصل مطلب

همه کارهای حضرت علیه السلام فریدگار موافق حکمت ازلی موجب تبری
 عالمی است اگر چه در ابتدا آن کار بنظر مردم قبیح نماید اما پیش
 کردگار عین مصلحت و انجام آن بسیار خوب زیرا که هر امری
 انسان بد خوب نماید ممکن است که آخر آن بد باشد و هر چیزی که
 آدمی رازشست نماید احتمال دارد که انجام آن نیک شود

حکایت سی ام

روزی در حضور مامون الرشید کلمات عدالت تو سیر و
 بیان میکردی گفت که بدختمه او خواهد رفت چون با صغر نماز

رسید بر سر کوهی که مقبره نوشیروان بود با تنی چند از اشخاص
 برآمد شخصی دید بالای تختی فرسخ نشسته اما لباس او جمله
 پوشیده شده حکم کرد تا لباس دیگر در برش کردند و دست
 او سه انگشتی یافتند بر یکی نوشته بودند که بادوست و دشمن
 لطف و مدارا باید کرد و بر دوین رقم کرده بی مشا و ترکاری
 نباید نمود بر سوین نقش ساخته که بر دانه خدا قناعت باید
 وزید وزیر آن تخت لوحی از طلا یافتند که ساره شانس
 بر آن نگاشته بودند که بعد از دو صد سال یکی از پادشاهان
 اسلام بر باریت من خواهد آمد و از زمان ما را طاقت ضیافت
 و مهمانداری او نخواهد بود لهذا در فلان گوشه این عمارت عقب
 تخت خزانه بیقیاس برای ضیافت او مخزون و مدفون ساخته
 باید که آن را قبول نماید و بعد از آن راه آمدن این مقام مسدود
 فرماید گویند که پادشاه ماسون الرشید آن در سیکران را بر داشت

و پائین کوه آمده حکم نمود که راه بالا رفتن را از هر جانب بشکنند
که جانور وحشی بهم بالا برآمدن نتواند

حاصل مطلب

چون عدالت ظاهراً موجب زندگی نام و سلامتی اعضا باشد
پس عدالت باطنی که عبارت از اعتدال بر امر و طریق معرفت
الهی است باعث حیات ابدی و پادشاهی سرمدی خواهد بود

حکایت سی و یکم

یکی از سلاطین ترکستان ایلچی دانا را با صد سواران شجاع در
ملک هند پیش راجه حمیر فرستاد و پیام داد که شنیده‌ام
در ملک هند وستان نباتی می‌شود که از خوردن آن در از غمی
حاصل می‌آید اگر قدری از آن در سال دارند بعد از دوستی
نیست راجه حمیر ایلچی را مع همراهانش در جانی مجوس فرمود
و گفت که هرگاه این کوه بزرگ و قلعه محکم که پیش شماست

بنقده آنوقت با جواب پیام اجازت انصراف خواهیم داد اینها
 در تشویش افتادند که این قلعه کوهی در چند مدت از جای افتد
 درین انتظار عمر با آخر میرسد هر کس صبح و شام بدعای افتاد
 قلعه مشغول شد که در اندک زمان زلزله زمین پیدا آمد و از دکان
 کوه تا قلعه بالای چنان صدمه رسید که چندین بروج قلعه غرق
 و آن کوه تا که در زمین فرو رفت فی الحال راجه را اطلاع دادند
 گفت که این جواب پیام شماست که دعای صدمه مردم قلعه کوه
 را از پا در آورد و عمرش کوتاه کرد پس پادشاه ظالم که بدعای
 هزاران هزار مظلومان گرفتار باشد چگونه عمر او در از میاید
 و در ملک ما کم آزاری بسیارست و این دوا برای درازی
 عمر کافیت

حاصل مطلب

بر رعیت ظلم کردن پایه عمر و دولت خود کندن است

بیت

پادشاهی که طرح ظلم نکند پای دیوار ملک خویش کند

حکایت سی و دوم

در زمان باستان پادشاهی بود عدالت نشان وزیر

داشت صاحب فضل و احسان غریبای رعیت را بغیر سود و ام

دادی و وعده ادای آن باین شرط نمودی که هرگاه پادشاه

از پنجهان درگذرد آنوقت هر کس وام خود را ادا کند یکی از

ساحبان تمام پادشاه را بدین راز مطلع ساخت که این وزیر

بدخواه است و وعده ادای قرض خود بر مرکب تو مشروط است

پیوسته مترصد هلاک تومی باشد پادشاه از این معنی مستقر

شده خواست که خون وزیر بریزد اما دست خرد دور بین

مانع آمد روزی در خلوت با وزیر گفت که چرا ادای قرض

خود بر هلاک من مشروط میکنی و همیشه صرافان را بدین

بدخواهی خود اختیار کرده وزیر گفت که بقای عمر و دولت
 پادشاه درین معانله میخواهم زیرا که تمام رعیت شب و روز
 در دعای بقای تو مشغول اند و درازی عمر پادشاه
 و جان میخواهند پادشاه را این سخن خوش آمد خلعت و نقوش
 بخشید و حاسد را بترسانید

حاصل مطلب

دعای خیر غریبان و فقیران در حق پادشاهان و توانگران
 موجب ازو یاد عمر و دولت است و عمل نیک باعث
 برکت در دنیا و آخرت هفتا

حکایت سی و بیستم

شخصی در سفر با شام راه بر سر چاهی رسید یحیی از چوب دست
 کرده بر زمین کوفت و اسپ خود را بدان میخ بسته با کل
 شرب مشغول گشت بعد از فراغت طعام بر اسپ سوار شده

براه نهاد و میخ را همانجا گذاشت تا هر مسافر که در آنجا وارد شود
 مرکب خود را بدان میخ بندد و آسایش گیرد و این عمل موجب
 ثواب عام باشد چون چندی برین بگذشت شخصی پیاده از آنجا
 تشنه بر کنار چاه میرفت ناگاه پایش بدان میخ برخورد و راست
 بسیرضاد فی الحال آن میخ را بر کند تا دیگری بدین بلا گرفتار نشود
 و ضربی بسه نخورد کسی از ساکنان آن طرف برین حال واقف یا
 گفت هر دو را نیت بخیر بود اگر چه عمل شان ضد یکدیگر بود

حاصل مطلب

بنامی هر عمل بر نیت است اولین نیت نفع عالم در سر داشت
 و دومین نیت دفع ضرر نمود و هر دو را از درگاه خالق فی
 نیاز ثواب یکسان باشد

حکایت سی و چهارم

حاکمی بود ظالم دل رعایا از تعدی او در جوش و لب مردم

از ستم او در خروش کسی وقت شب بر خانه او گذر کرد و
 بر دیوار خانه اش نوشت خانه ظالم خسران شود با داد آن
 حاکم چون بدین قسم نوشته دید خود نیز سطر دیگری زیر آن نوشت
 بعد از چندانی برار خانه در تمام شهر منادی کرد که هر کس که
 این سطر اولین نوشته باشد بیاید و جواب خود را به بسیند
 کسی از ترس جان یا از خانه بیدون نمی نهاد و روز دوم باز
 منادی کرد که اگر آن کس خود امروز حاضر شود قصورش
 معاف خواهد بود و الا بسزای سخت گرفتار خواهد آمد چنانچه
 آن نویسنده آمد و گفت که من نوشته ام هر چه میخواهی بکن
 حاکم گفت که من ظالم نیستم بلکه صورت شامت گناهان
 شاهستم که با شقام آن بر شما ادیت رو امیدارم

حاصل مطلب ابیات

بقومی که نیکی پسندد خدا دهد حاکم عادل و نیکی رای

چو خواهد که ویران کند عالمی هند ملک در چرخه ظالمی

حکایت سی و پنجم
 پادشاهی ظالم در شکار گاهی رفت دید که سگی پامی رو با
 گرفته در هم شکست رو باه سچاره لنگان لنگان بسورا خمی فرو
 خرید ناگاه پیاده تفتنگی تفتنگی سر کرد کلوله اش بر پا
 آن سگ رسید و لنگش نمود درین اثنا اسپ سر کشی نموده
 بدبجای آغاز نهاد و سیم اسپ چنان بر پامی پیاده برخورد
 که استخوانش بشکست اندک زمانی برین ماجرا نگذشته بود
 که پامی آن اسپ در مخاکی فرو شد و بشکست پادشاه را
 بیدین این معامله دیده دل بیدار و چشم جان پروشیار
 گردید و بعد از آن از بیداری دست کشیده بدامن عمل
 و انصاف در آویخت

حاصل مطلب

ظلم آنست که بر پیکناهی تعدی رود لیکن بر ظالمان ظلم کردن
عین انصاف باشد مصراع

ستم برستم همیشه عدلت و دوا

حکایت سی و هشتم

آورده اند که روزی جبرئیل امین بر مقام سدره المنتهی
در عبادت باری تعالی مشغول بود که ندی با لطف غیبی شنید
و آنست که بنده مقبول در طاعت و مناجات حضرت رب
العلی مشغول است و از غایت تقرب بجواب حضرت و با
تعداد گشت و لش خواست که بزیرات او سرمایه سعادت اندوز
بفت طبق زمین و آسمان و بحار و جنات بر بیایم و در پیوست
آیات فی از و نیافت باز بمقام خود مراجعت کرد بار دیگر او را
با لطف غیبی بگوشش رسید عرض نمود که من زیارت این بنده
مقبول را میخواهم بدانکه در بلاد ری در فلان کنشت برو جبرئیل چو